

# زندگینامه‌ای کلاسیک از شخصیتی کلاسیک

## فرّخ امیر فریار

آور باشد که این همه کارهای جدید چندان خدش‌های به شرح و روایت برلین دربارهٔ مارکس وارد نکرده است. زمانی هم که این کتاب چاپ شد پژوهش‌های جدی چندان به زبان انگلیسی در این زمینه صورت نگرفته بود.

هیچ متفکر قرن نوزدهم آن تأثیر مستقیم، آگاهانه و قدرتمندانه را بر بشر نگذاشته که کارل مارکس گذاشته است. وی چه در زمان زندگی و چه پس از مرگ چنان بر پیروانش سیطرهٔ فکری و اخلاقی داشت که نظیرش را سراغ نداریم. با این حال مارکس را هیچ هنگام نمی‌شد

چهره‌ای پرطرفدار به معنای مترادف کلمه دانست: او به هیچ وجه سخنور یا نویسنده‌ای عامه‌پسند نبود. زیاد نوشت، اما نوشته‌هایش تا زنده بود زیاد خواننده نداشت. البته در اواخر دههٔ ۱۸۷۰ آثارش رفته‌رفته در دسترس عموم قرار گرفتند و بعضی از آنها هم بعداً مخاطب پیدا کردند، اما شهرت این آثار کمتر به مقام و اعتبار فکری خود آنها بر می‌گشت و بیشتر مربوط می‌شد به بالاگرفتن اسم و رسم نهضتی که با نام مارکس مترادف شده بود.

زندگینامهٔ کارل مارکس با توجه به اینکه برلین نه تنها مارکسیست نبوده، بلکه از نظر فکری در جبههٔ کاملاً مخالف آن قرار داشته، کتابی است منصفانه و معتدل. اصل کتاب چهاربار تجدید چاپ شده و آخرین چاپ آن در سال ۱۹۷۷ منتشر شده است. خوانندگانی که آثاری از برلین را خوانده باشند با سبک بدیع او آشنا هستند. او روشن می‌اندیشید و روشن می‌نوشت. نوعی تر و تازگی و جذابیت در نوشته‌هایش هست و از همه مهمتر انصاف اوست. این کتاب نیز همین ویژگی‌ها را دارد. توصیفی است روشن و در عین حال دقیق از زندگی فکری و سیاسی مارکس. در کتاب بسیار اندک به زندگی شخصی و خصوصیات فردی مارکس پرداخته شده، اما در جای‌جای کتاب پاره‌هایی جذاب و روشن‌گر در این باره هست. شاید عنوان «زندگینامهٔ فکری مارکس» برای این کتاب مناسبتر بود.

بیشتر گفته شد هدف کتاب معرفی مارکس به خوانندگان عادی بوده، از این رو کتاب فاقد ارجاع به منابع است و چند پانویست توضیحی بیشتر ندارد. از این رو خواننده آن را راحت‌تر می‌خواند. البته در پایان



کارل مارکس: زندگی و محیط. آیزایا برلین. ترجمهٔ رضا رضایی. تهران: نشر ماهی، ۱۳۸۷. ۳۶۴ ص. ۷۲۰۰۰ ریال.

آیزایا برلین در کتاب در جستجوی آزادی که حاوی مصاحبه‌های رامین جهاننگلو با اوست می‌گوید: «آقای فیشر مورخ بلندیپایه و سرپرست یکی از کالج‌های آکسفورد، ویراستار مجموعه کتاب مردم‌پسندی برای خوانندگان عادی بود، مجموعه‌ای به نام Home

University Library. او در سال ۱۹۳۳ از من خواست که در این مجموعه، کتابی دربارهٔ کارل مارکس بنویسم. از این پیشنهاد بسیار شگفتزده شدم، چون هیچ‌گونه اشتیاقی به این موضوع ابراز نکرده بودم.» نوشتن این کتاب نخست به هارولد لاسکی پیشنهاد شد که آن را نپذیرفت. برلین از چند نفر دیگر نام می‌برد که پیش از لاسکی به آنها همین پیشنهاد شده بود ولی هیچ‌کدام از آنها نیز نپذیرفته بودند و سرانجام فیشر به او پیشنهاد می‌کند. برلین می‌گوید من فکر کردم که به هر حال مارکسیسم رو به گسترش است و در آینده هم اهمیت بیشتری خواهد یافت و نفوذش گسترده‌تر خواهد شد. از این رو این پیشنهاد را پذیرفتم. شاید اینجا بی‌مناسبت نیست گفته شود که اغلب آثار درخشان برلین به سفارش نوشته شده است. نمی‌دانم در همین کتاب مصاحبه‌هایش با جهاننگلو یا در جایی دیگر با طنز و فروتنی به این موضوع اشاره می‌کند و خودش را به راننده‌های تاکسی تشبیه می‌کند!

نخستین چاپ کارل مارکس در سال ۱۹۳۹ منتشر می‌شود؛ هنگامی که برلین ۳۰ سال داشته و این کتاب نخستین اثر اوست. در آن هنگام کمتر از ۶۰ سال از مرگ مارکس و ۲۲ سال از انقلاب اکتبر می‌گذشته و چند ماهی به آغاز جنگ جهانی دوم مانده بوده است.

الن رایان، استاد فلسفهٔ سیاسی دانشگاه پرینستون و رئیس بعدی نیوکالج آکسفورد در دیباچه بر تازه‌ترین ویراست این کتاب به نکته‌های مهمی اشاره کرده است. از جمله می‌گوید با توجه به مدّت زمان طولانی که از انتشار چاپ یکم این کتاب می‌گذرد شاید تعجب



کتاب کتابنامه گزیده‌ای آورده شده است.

در نخستین بخش کتاب (مقدمه) برلین شرحی کلی از مَنش و تفکر مارکس به دست می‌دهد. او زیاد در انتظار دیده نمی‌شد و گه‌گاه که در مهمانی‌ها یا گردهمایی‌ها سخنرانی می‌کرد سخنانش ثقیل و پرشاخ و برگ بود و لحن یکنواخت و زمختی داشت که هر چند احترام مخاطبانش را جلب می‌کرد، اما شور و شوقی در آنها پدید نمی‌آورد. بنا به طبع و خصلتش اهل نظر بود و روشنفکر و خیلی غریزی از تماس مستقیم با توده‌ها اجتناب می‌کرد، حال آنکه تمام عمرش را روی مطالعه منافع همین توده‌ها گذاشته بود.

مارکس برخلاف بیشتر نظریه‌پردازان دموکرات زمانه‌اش، معتقد بود که در باب ارزشها جدا از امور واقع نمی‌توان تأمل کرد، بلکه ارزشها ضرورتاً بستگی دارند به شیوه نگاه ما به امور واقع. بصیرت صحیح به ماهیت و قوانین روند تاریخی، فی‌نفسه و بدون کمک گرفتن از معیارهای اخلاقی مستقلاً معلوم، به موجود عاقل نشان می‌دهد چه گامی صحیح است که او بر دارد. از این رو مارکس هیچ آرمان اخلاقی یا اجتماعی جدیدی به بشر عرضه نمی‌کرد؛ دنبال تغییر قلوب نبود؛ تغییر قلوب به تنهایی چیزی نمی‌بود جز جایگزینی مجموعه‌ای از پندارها با مجموعه دیگری از پندارها. او برخلاف ایدئولوژی پردازان بزرگ هم نسل‌اش به عقل روی آورد (لااقل از نظر خودش) و افراد را به فهم و شعور عملی دعوت می‌کرد.

زبان مارکس زبان مبشر و پیام‌آوری است که چندان به نام انسانها سخن نمی‌گوید بلکه بیشتر به نام قوانین جهان شمول سخن می‌گوید. نمی‌خواهد نجات دهد یا بهبود بخشد بلکه می‌خواهد زنده دهد و تقیب کند و صدق را عرضه و مهمتر از همه کذب را نفی کند. او نتیجه گرفت که تاریخ جامعه همان تاریخ بشر است در تقلائی تسلط یافتن بر خویشتن و جهان خارج، به وسیله کار خلاقانه خود. این فعالیت در مبارزه طبقات ناهمسازی متبلور می‌شود که یکی شان باید پیروز از کار در آید، هر چند به شکلی بسیار تغییر یافته: پیشرفت از رشته پیروزیهای طبقه‌ای بر طبقه دیگر تشکیل می‌شود. فقط کسانی عاقل هستند که خود را با طبقه پیشرو یا بالنده جامعه خود یکی کنند.

چیزی که مارکس به دنبالش بود نوآوری نبود، بلکه حقیقت بود، و هرگاه در آثار دیگران حقیقتی می‌دید تلاش می‌کرد آن را در استنتاجهای جدید خود بگنجانند. دست کم در نخستین سالهای اقامتش در پاریس که سمت و سوی افکارش داشت شکل می‌گرفت این چنین بود. چیزی که در استنتاجهای او اصالت دارد این یا آن جزء نیست، بلکه فرضیه‌ای محوری است که در آن تک‌تک اجزاء به یکدیگر ربط می‌یابند، طوری که اجزاء در کل نظام یافته‌ واحدی به تبع یکدیگر می‌آیند و مؤید همدیگرند.

نظری معروف در تاریخ اندیشه و هنر قائل بر این است که کمال از ابداع مهمتر است. مارکس یکی از بهترین نمونه‌ها برای تأیید این نظر است. شاید هیچ رأی و نظری در میان آرا و نظریاتش نباشد که نُطفه‌اش را در کار این یا آن نویسنده پیشین یا معاصر او نتوان پیدا کرد. اهمیت کار مارکس این بود که در نظریاتش اصول ساده بنیادین

به شکل خیره‌کننده‌ای ممزوج شده بودند و در این امتزاج، جامعیت و واقع‌گرایی و جزءنگری به کار رفته بود.

مارکس از معدود انقلابیانی است که در آوان عمر نه با منع و مانعی مواجه شد و نه تحت تعقیب قرار گرفت. در نتیجه به رغم حساسیت غیرمتعارفش، خود محوری‌اش، غرورش، پر خاشگیری و تکبرش، باز ما او را آدمی می‌یابیم که ظرف چهل سال بیماری و فقر و مبارزه بی‌وقفه به هیچ وجه از پا نمی‌افتد، منفی‌باف نیست و عزت نفس دارد. در سراسر عمرش از دو چیز به شدت بدش می‌آمد: یکی زندگی بی‌نظم و قاعده، دیگری ادا و اطوارهای نمایشی. به نظرش، آشفته‌زیستی و زیرپا گذاشتن عمدی رسم و عرف چیزی نبود جز عکس برگردان بی‌فرهنگی، پافشاری بر ارزشهای کاذب و استقبال از این ارزشها، و در نتیجه در پیش گرفتن همان ابتدال بنیادی.

باکونین، آنارشیست مشهور هم عصر مارکس، سالها بعد درباره مارکس چنین نوشت: «آقای مارکس اصل و نسب یهودی دارد. همه محاسن و معایب این قوم برگزیده را هم دارد. مضطرب است، به قول عده‌ای تا حد بزدلی، و بسیار بدجنس، از خودراضی، ستیزه‌جو، بی‌تحمل و مُستبد مثل یهوه خدای نیاکانش، و مثل یهوه هم کینه‌توز تا حد جنون... اینها بدیهی‌ها او هستند، اما خوبیهای بسیار هم دارد. بسیار تیزهوش است، خیلی دانا و مطلع... کمتر کسی به اندازه آقای مارکس مطالعه کرده است، و این را هم اضافه کنم که کمتر کسی هم این قدر هوشمندانه مطالعه کرده است...»

خانواده مارکس بیست سالی بخور و نمیر زندگی کردند. مارکس زمانی از سراستیصال از اداره راه‌آهن تقاضا کرد که بلیت فروش شود. اما بعید بود لباس مُندرس و قیافه پرهیبتش تأثیر خوبی بر کارفرمای بعدی‌اش در شغل بلیت فروشی بگذارد و آخر سر هم به بهانه بدخطی درخواستش را رد کردند!

با توجه به تأثیرپذیری مارکس از هگل، فصل سوم کتاب به توصیف این فلسفه پرداخته است. مارکس در جوانی با عزم جزم غرق در مطالعه طاقت فرسای آثار هگل شد، شب و روز کتاب خواند و پس از سه هفته اعلام کرد که کاملاً به آیین هگل گرویده است. مارکس که



به شیوه‌های بی‌فایده و خود ویرانگر. اما چون این مخصه‌های تاریخی بود، ابدی نبود. در گذشته ابدی نبود و در آینده هم ابدی نخواهد بود.

برلین به شرح و توصیف اندیشهٔ مارکس براساس آثار او پرداخته و به ندرت به انتقاد از این اندیشه‌ها می‌پردازد. از جملهٔ این موارد انتقادی است که او از نظر مارکس دربارهٔ «کار» می‌کند. او می‌نویسد عجیب است که تلقی مارکس از این محوری‌ترین مفهوم نظام او غیرقطعی مانده است: گاهی از کار طوری حرف می‌زند که انگار همان خلاقیت آزادانه‌ای است که کاملترین جلوهٔ طبیعت پامال نشدهٔ انسان است، سرشت خوشبختی، رهایی، هماهنگی عقلانی بی‌اصطکاک میان انسانها و با انسانها. گاهی هم کار را در برابر فراغت قرار می‌دهد. وعده می‌دهد که با اتمام جنگ طبقاتی کار به حداقل کاهش می‌یابد، هر چند که تماماً از بین نمی‌رود. اما این کار برده‌های تحت استعمار نخواهد بود، بلکه کار انسانهای آزاد خواهد بود که زندگی اجتماعی شدهٔ خود را طبق قواعدی که خود وضع کرده‌اند و به اختیار خود پذیرفته‌اند بنا خواهند کرد. اما شکل‌هایی از کار همچنان وجود خواهد داشت. مارکس در اواخر جلد سوم سرمایه به ما می‌گوید که این شکل‌های کار در «قلمرو ضرورت» وجود خواهد داشت؛ «قلمرو آزادی» حقیقی بعد از این مرز شروع می‌شود، اما بازهم فقط براساس «قلمرو ضرورت به مثابه پایهٔ آن» تجلی خواهد یافت. نیاز به این حداقل کار و زحمت، امر گریزناپذیر طبیعت است، و ندیدن این امر و امید بستن به عدم آن نیز ناکجا باوری محض است. برلین می‌نویسد میان این نظریات هیچ‌گونه آشتی و سازش نهایی وجود ندارد. با این‌همه به نظر او در ایجاد تلقی به کلی جدیدی از مسائل اجتماعی و تاریخی و گشودن شاهراه‌های جدیدی برای شناخت بشر تئوری مارکس دارای اهمیت است.

پس از فصل مربوط به ماتریالیسم تاریخی فصلی با عنوان «۱۸۴۸» آمده است. مارکس از هنگامی که نتیجه گرفت استقرار کمونیسم فقط با قیام پرولتاریا امکان‌پذیر است، با تمام وجود تلاش کرد پرولتاریا را برای ایفای رسالتش متشکل و منضبط کند. زندگی‌اش که تا آن موقع از یک رشته رویداد عمدتاً مربوط به شخص خودش تشکیل می‌شد، از آن پس به تاریخ عمومی سوسیالیسم در اروپا گره خورد و جزء لاینفک آن شد. به گونه‌ای که برای شرح هر یک به دیگری نیاز داریم. با کونین شکایت داشت از اینکه مارکس مراوده با کارگران و پیشه‌وران را به مراوده با آدم‌های باشعور ترجیح می‌دهد و دارد آدم‌های خوب و ساده‌دل را از راه به در می‌کند، و ذهنشان را با تئوری‌های انتزاعی و آموزه‌های مغشوش اقتصادی‌ای پر می‌کند که اصلاً برای آنها قابل فهم نیست و فقط گمراهشان می‌کند.

در سال ۱۸۴۷ مرکز اتحادیهٔ کمونیستی در لندن اعتماد خود را به مارکس و انگلس نشان داد و آنها را مأمور تدوین سندی کرد که اعتقادات و هدف‌های اتحادیه را خیلی روشن بیان کند. مارکس از این فرصت نهایت استفاده را کرد تا چکیدهٔ روشنی از آموزهٔ جدیدی به دست دهد که همان مواقع در ذهنش صورت نهایی پیدا کرده بود. در

در جوانی به این بینش جدید گرویده بود، سال‌های سال به رغم حملهٔ بی‌امانش به متافیزیک ایدئالیستی، همچنان پیرو معتقد و پیگیر و شیفتهٔ فیلسوف بزرگ باقی ماند. به دنبال این فصل، فصلی هم دربارهٔ هگلی‌های جوان و عقاید آنان آورده شده است.

برلین در چند جای کتاب از نقش مؤثر انگلس چه در زندگی و چه در همکاری فکری با مارکس می‌نویسد. بدون وجود او بعید بود که مارکس بتواند این همه مطالعه و تألیف کند و یا شاید حتی زنده بماند. برلین او را «رئیس ستاد مارکس» می‌نامد و می‌نویسد مارکس بقیه را علناً یا حریف فرض می‌کرد یا پیرو.

در فصل دیگری از کتاب به تفصیل به توصیف ماتریالیسم تاریخی پرداخته شده است. هیچ‌گاه شرح کامل یا سیستماتیکی دربارهٔ ماتریالیسم تاریخی به قلم خود مارکس منتشر نشد. مطالبی در این زمینه به شکل پراکنده در آثار اولیه‌اش در سال‌های ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۸ وجود داشت؛ بعد در سال ۱۸۵۹ به اختصار آن را شرح داد و از آن پس، آن را مسلّم و بدیهی انگاشت. خودش آن را نظام فلسفی جدیدی تلقی نمی‌کرد، بلکه بیشتر نوعی روش تحلیل اجتماعی و تاریخی می‌دانست و مبنایی هم برای استراتژی سیاسی. برلین می‌نویسد: در مقدمهٔ *ایدئولوژی آلمانی* که مارکس با همکاری انگلس آن را نوشت، ماندگارترین، خلاق‌ترین و تأثیرگذارترین شرح و توصیف تئوری تاریخ مارکس ارائه شده است. به نظر او این اثر از لحاظ فلسفی جالب توجه‌تر از هر اثر دیگر مارکس است و نشان‌دهندهٔ مرحلهٔ نهفته اما بسیار تعیین‌کننده و اصیلی در تفکر او که بی‌اطلاعی پیروان بلافصل او (از جمله به پاک‌ندگان انقلاب روسیه) یا غفلت کامل آنها، سبب تأکید افراطی‌شان بر جنبه‌های تاریخی و اقتصادی ایده‌های مارکس و درک ناقص‌شان از محتوای جامعه‌شناسانه و فلسفی این ایده‌ها شد. به نظر مارکس، مُشخصهٔ عصر و زمانه‌ای که او بررسی‌اش می‌کرد تابع پدیدهٔ جنگ طبقاتی بود؛ رفتار و نگرش افراد جامعه‌ها قطعاً تحت تأثیر این عامل بود. این بود حقیقت تاریخی دربارهٔ فرهنگی که مبتنی بود بر انباشت، مبتنی بود بر نبردهایی که بر سر کنترل این انباشته‌ها در می‌گرفت به دست کسانی که می‌خواستند قوه‌های خود را به فعل در آورند و بیشتر وقتها

اوایل ۱۸۴۸ این متن را تحویل داد. چند هفته پیش از وقوع انقلاب در پاریس، این متن با عنوان «مانیفست حزب کمونیست» منتشر شد. به عقیده برلین این رساله سندی است که نیروی شورانگیز اعجاب‌آوری دارد. شکل و شمایل عمارتی را دارد ساخته شده از احکام کلی جسورانه و سحرانگیز تاریخی که به نام نیروهای انتقام‌گیرنده آینده تا نفی نظم موجود اوج می‌گیرد. بیشترش نثری است که کیفیت شاعرانه یک سرود بزرگ انقلابی را دارد و حتی امروز هم تأثیرش قدرتمندانه است، چه رسد به آن روزگار. رساله با عبارت تهدیدکننده‌ای شروع می‌شود که لحن و نیت آن را آشکار می‌کند. پژوهشگران بعدی نشان داده‌اند که چه مقدار مطالب آشنا از برنامه‌های قبلی به این بیانیه راه یافته است؛ با این حال کل مطالب وحدتی ناگسستگی پیدا کرده‌اند. هیچ‌گزیده یا چکیده‌ای نمی‌تواند کیفیت صفحات اول و آخر آن را القا کند. به عنوان ابزاری برای تبلیغات ویرانگرانه، هیچ همتایی در هیچ جا ندارد. اگر تأثیر ادیان را بر بشر در تاریخ استننا کنیم، تأثیرش بر نسل‌های بعد نظیر ندارد. مارکس پس از شکست انقلاب‌های این سالها نظریاتش درباره فراسر و اعتمادپذیری توده‌ها و رهبران‌شان اساساً تغییر کرد. گفت بلاهت لاعلاج توده‌ها و رهبران‌شان چنان مانعی در راه پیشرفت‌شان است که حتی از خود سرمایه‌داری هم بازدارنده‌تر است.

فقر و فلاکت مستأصل‌کننده مارکس خود عاملی شد که شخصیتش که پیش از آن هم رمانتیک و انعطاف‌ناپذیر بود خشک‌تر و سرسخت‌تر بشود. باگذشت سالها خشونت ذاتی‌اش، پرخاشگری‌اش، حسادتش و میلش به درهم شکستن حریفان تشدید شد. بیزاری‌اش از جامعه‌ای که در آن می‌زیست بیشتر شد و مراوده شخصی‌اش با تک‌تک افراد این جامعه دشوارتر. غریبه‌های «بورژوا» او را مطبوع‌تر می‌یافتند تا سوسیالیست‌هایی که از مدار او خارج بودند. زود دعوا می‌کرد و از آشتی‌کردن خوشش نمی‌آمد. در اواخر عمر که طعم تحسین و احترام را چشید، هیچ کس از ترس برخورد تحقیرآمیزش جرئت نمی‌کرد زیاد به او نزدیک شود. مانند بسیاری از بزرگان از تعریف و تمجید شنیدن خوشش می‌آمد و حتی از آن بالاتر از اطاعت و تسلیم‌شدن آدمها. در سالهای پایانی عمرش این میل در او ارضا شد و هنگامی که از دنیا می‌رفت بیش از هر دوره دیگر زندگی‌اش به افتخار و آسایش مادی رسیده بود. هرتسین بافرهنگ و زودرنج که همان موقع در لندن بود خیلی از مارکس بدش آمد و در خاطرات خود شرح مُغرضانه اما درخشانی درباره مارکس و پیروانش نوشت.

اوضاع مالی مارکس سالهای سال بد بود؛ هیچ درآمد ثابتی نداشت، خانواده‌اش پرجمعیت بود و پرجمعیت‌تر می‌شد. اسم و رسم‌اش هم طوری بود که هیچ سازمان و مؤسسه آبرومندی حاضر به استخدامش نبود. در گزارش یک جاسوس پروسی که سعی داشت به خانه و کاشانه مارکس در دین استریت لندن نفوذ کند، شرح جانبداری از وضع زندگی مارکس در هفت سال نخست تبعیدش آورده شده است: «در یکی از بدترین و ارزاترین محله‌های لندن زندگی می‌کند. دو اتاق دارد. هیچ اسباب و اثاث تمیز یا آبرومندی در این دو اتاق به

چشم نمی‌خورد. همه چیز شکسته، لق و پاره پوره است و گرد و خاک ضخیمی روی همه چیز نشست است...» مارکس در سال ۱۸۵۸ نوشت: «مثل ایوب دچار بلا و مصیبت‌ام، هر چند که به اندازه‌او از خدا نمی‌ترسم. هر چیزی که این آقایان [پزشکان] می‌گویند، می‌رسد به اینجا که آدم باید خرپول باشد نه بدبخت بی‌پولی مثل من که عین موش کلیسا بی‌چیز است.»

نابغه‌ای که مجبور باشد در اتاق زیرشیروانی زندگی کند، وقتی طاقت طلبکاران طاق می‌شود مجبور باشد مخفی شود، یا توی تخت دراز بکشد چون لباسهایش را گرو گذاشته است، سوژه مناسبی برای یک کمدی خنده‌دار و با احساس است. مارکس آدم بی‌بند و باری نبود و مصائبش به صورتی تراژیک بر او اثر می‌گذاشت. مغرور بود، بسیار هم حساس و زودرنج و توقعاتش از جهان بسیار زیاد. حقارتها و جراحتهای سخیفی که از اوضاع زندگی‌اش ناشی می‌شد، برآورده نشدن میلش به فرماندهی (که حق خودش می‌دانست) سرکوب آن قوه حیات طبیعی که در وجودش انباشته بود، همه سبب می‌شد که در عین خشم و نفرت به لاک خودش فرو برود. احساس تلخ‌خیلی وقتها به نوشته‌هایش راه می‌یافت و در عداوتهای طولانی و شخصی‌اش متجلی می‌شد.

نحوه زندگی مارکس اصولاً ثابت بود. ساعت هفت بیدار می‌شد، چند فنجان قهوه بدون شیر می‌خورد و بعد می‌رفت به خلوت اتاق کارش و در آنجا تا ساعت دوی بعد از ظهر می‌خواند و می‌نوشت. با عجله غذایی می‌خورد و تا موقع شام کار می‌کرد. شام را با خانواده می‌خورد. بعد به پیاده‌روی شبانه می‌رفت یا به اتاق کارش برمی‌گشت و تادو یا سه بامداد کار می‌کرد.

تفریح و لذتش عمدتاً مطالعه و پیاده‌روی بود. شیفته شعر بود و قطعه‌های بلندی از دانته، آپسولوس و شکسپیر را از بر بود. آن قدر از شکسپیر خوشش می‌آمد که حد و مرز نداشت. کل خانواده‌اش را با شکسپیر مأنوس کرد. اعضای خانواده با صدای بلند آثار شکسپیر را می‌خواندند و نقشه‌های قهرمانان آثار او را بازی می‌کردند.

وقتی خبر مرگ دخترش را به او دادند از این ضربه دیگر کمر راست نکرد، همسرش هم پیشتر مرده بود. سال بعد از آن بیمار شد، ریه‌اش آب آورد و روز ۱۴ مارس ۱۸۸۳ در حالی که روی صندلی اتاق کارش نشسته بود، خوابش بُرد و دیگر بیدار نشد. او را در گورستان هایگیت در کنار همسرش به خاک سپردند. آدمهای زیادی بر مزارش حضور نداشتند. مرگ او توجه چندانی در میان عامه مردم برنینگیکت. روزنامه تایمز آگهی مختصر و مغلوطی چاپ کرد.

مارکس با تز خود می‌خواست این حکم را باطل کند که ایده‌ها رقم زنده سیر تاریخ اند، اما گستره نفوذ ایده‌های خود او در امور بشر از قوت این تز کاسته است.

\*

وقتی آیزایا برلین در پنجم نوامبر ۱۹۹۷ چشم از جهان فرو بست، تصور اهل اندیشه چنین بود که جزئی از وجود خود را از دست داده‌اند؛ هر چند که هشتاد و هشت ساله بود و در چند ماه آخر زندگی حال خوشی نداشت. او به یک نهاد مبدل شده بود و در هر کار و منصبی که

داشت، چه فیلسوف و چه نویسنده، چه دیپلمات و چه رئیس دانشکده، از اصول و انگاره‌های خویش تبعیت می‌کرد و اعتنایی به رسم و رسوم رایج نداشت. سخن فروید در وصف او در شاعر، براننده او نیز بود: «اقلیم اندیشه». از برکت هوش درخشان خیره‌کننده و نیروی داوری متوازن و شخصیت دل‌انگیزی که داشت شاید بتوان گفت ستوده‌ترین و محبوبترین شخص در کشور برگزیده‌اش شد.

برلین ابتدا فیلسوفی تحلیلی به مشرب فیلسوفان آکسفورد بود اما پس از جنگ جهانی دوم از فلسفه دست کشید و به «تاریخ اندیشه‌ها» روی آورد. محور تفکر او پلورالیسم یا کثرت‌گرایی بود. عقیده داشت توهم بزرگ آدمی یگانه‌انگاری (Monism) است؛ یعنی این قضیه که چاره‌ای یکتا و نهایی و حقیقتی برین و چیره‌گر وجود دارد که همه ارزشها را با هم هماهنگ می‌سازد. به نظر او دو توهم دیگر نیز بشر را دچار دردسر می‌کند. یکی توهم نسبیّت است؛ یعنی اینکه همه ارزشها کم و بیش اعتبار و صحت برابر دارند، و دیگری توهم وجوب علیّت حاکی از اینکه فرد در سیر تاریخ هیچ تفاوتی ایجاد نمی‌کند.\*

**عصر روشنگری** گویا نخستین اثری از آیزایا برلین است که به فارسی ترجمه شده است. این کتاب را انتشارات امیرکبیر در یک دوره ۶ جلدی که هر کدام به قلم نویسنده‌ای و به دوره‌ای خاص از تاریخ فلسفه مربوط می‌شد در سال ۱۳۴۵ منتشر کرد. شادروان پرویز داریوش مترجم این کتاب بود. به هر دلیل، چه موضوع کتاب یا فضای روشنفکرانه آن سالها و یا شاید زبان ترجمه - هر چند که داریوش از مترجم نام‌آور بود - این کتاب توجهی برنینگیخت. فارسی زبانان در واقع در سال ۱۳۶۱ با کتاب **متفکران روس** با

ترجمه شیوا و زیبایی نجف دریابندری با برلین آشنا شدند. در فضای ایدئولوژی‌زده آن دوران، خوانندگان کتابی را دیدند که به شکل دیگری به قضایا می‌نگریست و نحوه نگاه و بیانش برای خواننده فارسی زبان تر و جذاب بود. پس از این کتاب مصاحبه‌های رامین جهاننگلو با برلین منتشر شد با عنوان **در جستجوی آزادی** که شناخت دقیق‌تر و عمیق‌تری از او به دست می‌داد.

این از بخت بلند خوانندگان فارسی زبان علاقه‌مند به برلین بوده که ترجمه‌های آثار فارسی او عمدتاً توسط مترجمان توانا و فاضل انجام گرفته. گذشته از نجف دریابندری، محمدعلی موحد و عزت‌الله فولادوند آثاری از این متفکر برجسته را به فارسی ترجمه کرده‌اند. رضا رضایی که از این استادان ۲۰، ۳۰ سالی جوانتر است. تاکنون دو اثر از برلین را ترجمه کرده است. ترجمه رضایی ترجمه‌ای روان و پاکیزه است و هنگام خواندن خواننده وسوسه نمی‌شود عبارت یا کلمه‌ای را جوید دیگری تصور کند. به نظر می‌آید همه چیز سر جای خودش است. در پایان باید از حسن سلیقه نشر ماهی نیز گفت که تاکنون چند کتاب برلین را با چاپی ساده، اما سنگین و زیبا به صورت مجموعه منتشر کرده است و خوشبختانه گویا کتابهای دیگری نیز در همین مجموعه در دست ترجمه و انتشار است.

\* این یادداشت بخشهایی از دوگفتار است: ترجمه مقاله‌ای به قلم عزت‌الله فولادوند (نگاه نو، شماره ۳۵، زمستان ۱۳۷۶) و نیز مؤخره‌ای بر کتاب **سرگذشت آنا آخمتووا** به قلم غلامحسین میرزاصالح، مترجم کتاب درباره آیزایا برلین که قبلاً در نگاه نو درج شده بود.

**بنیاد کودک همواره به این می‌اندیشد که هیچ دانش‌آموزی با استعدادی نباید به علت مشکلات مالی از تحصیل و تلاش باز بماند.**



**بنیاد کودک**

Child Foundation

دارای مقام مشورتی اکوسوک سازمان ملل متحد



بنیاد کودک تنها موسسه خیریه مردم‌نهاد ایرانی می‌باشد که علاوه بر ایجاد دفاتر رسمی در کشورهای آمریکا، سوئیس و امارات متحده عربی، هم‌اکنون با تحت پوشش قرار دادن ۳۲۰۰ مددجو در انصاف‌نقاط ایران، شعبه‌های فعلی در تهران، شیراز، کرمانشاه، بروجرد، اردبیل، ارومیه، یزد، کاشان، مشهد، تبریز، آمل، اصفهان و یاسوج دارد.

**« با پذیرش کفالت یک دانش‌آموز نیازمند و با استعداد، زندگی و تحصیل او را ایمن کنیم »**

---

دفتر مرکزی: تهران، خیابان خرمشهر، خیابان گلشن، کوچه گلزار، پلاک ۲۰  
 صندوق پستی: ۱۲۱۵۵-۲۱۷۹    تلفن: ۰۲۱-۲۱۸۲-۸۸۵    فاکس: ۰۲۱-۸۸۷۶۳۷۷۱  
 www.childf.org    info@childf.org